

متن پیاده سازی شده جلسه سی و ششم سال دوم درس خارج اصول فقه 12 آذرماه 1401

صفحات 133 و 134 : [کلیک کنید](#)

بسم الله الرحمن الرحيم

درس اخلاق

في وصية النبي صلى الله عليه وآله وسلم: «ألا إن فاطمة بابها بابي وبيتها بيتي، فمن هتكه فقد هتك حجاب الله». در آستانه فرا رسیدن ایام فاطمیه هستیم و به همین خاطر بحث آن ایام را در بحث امروز مطرح می کنیم. فارق از اینکه به کدام مذهب تعلق داشته باشیم باید گفت آن حوادثی که بعد از رحلت پیامبر (ص) رخ داد بارش غم و نکبت بود.

حوادث چه نیک و بد، بعضی وقت ها از هر جهت محدود و کم اثر است و برخی هم زماناً طولانی است ولی برای یک منطقه است و برخی هم مکانش موسع است و برخی هم مکاناً و زماناً موسع است ولی در یک ساحات خاصی اثر می گذارد، مثلاً ساحات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اعتقادی و تاریخی.

اما عجیب این است که آنچه بعد از رحلت پیامبر (ص) گذشت با آن آثار سوئی که داشت، هم از نظر زمان از همان موقع تا وقتی که عالم عالمی می کند و هم از نظر مکان در کلّ دنیا تأثیر می گذارد. ما معتقد هستیم اگر امروز هم در فلان نقطه آفریقا ستم، استکبار و استضعافی است شاید اگر امامت مسیر خودش را طی می کرد این ستم در آن نقطه نبود. در جهان اسلام نیاز به اثبات ندارد و در جهان غیر اسلام هم می شود چنین گفت؛ پس مکاناً و ساحتاً (یعنی ساحات تأثیرش) محدود به جایی و ساحتی نیست، لذا ببینید چه مسائلی را تحت تأثیر قرار داد.

اگر ظلمی رخ می دهد، اگر ظالم و مظلومی وجود دارد، اگر قتلی رخ می دهد، اگر اعتقاد باطلی وجود دارد این ها به آن زمان و حادثه ربط پیدا می کند، یعنی واقعه آن 75 یا 95 روز مخصوصاً روزهای اول یک واقعه ای بود که مشمول مرور زمان نمی شود و لذا زمان و مکان و ساحاتش خاص نیست.

بی جهت نیست که در بین علماء اهل تسنن این فتوا رایج است (بعید می دانم غیر این فتوا بینشان باشد) که تحلیل تاریخ صدر اسلام حرام است. (در برخی مناسبت ها عبارتشان را با آدرس ذکر کردم و در سایت قرار دارد.) این ها مانند ابن عثیمین صریحاً می گویند در مورد تحلیل تاریخ اسلام اصلاً حق نداریم آن را بررسی کنیم.

البته وقتی با آن ها این مسائل را مطرح می کنیم می گویند چون موجب شنئان و کینه و سوء ظنّ به بعضی اصحاب پیغمبر (ص) می شود تحلیل تاریخ حرام است. منتهی نکته ای که قابل گفتن است این است که ببینید اگر حادثه، یک حادثه تاریخی بود می گفتیم نیش قبر نشود (در اینجا هم برخی از شیعیان چنین حرفی را زدند).

در اینجا اشکالی که بر حرف این افراد وارد است این است که حادثه اگر صرف تاریخ باشد بحثی نیست، مثلاً کسی در مورد جنگ جهانی اول و دوم یا در مورد حکومت قاجار یا تاریخ هند هیچ اطلاعاتی نداشته باشد. ولی مطلب در اینجا این است که آیا حوادث صدر اسلام تاریخی است، یعنی اعتقادی نیست؟

بالاخره انسان می خواهد اعتقادش را شکل دهد و برای آن شاید بخواهد داوری کند که مذهب چه کسی بر حق بوده و مذهب چه کسی باطل بوده است. لذا اشکال افرادی که می گویند تاریخ صدر اسلام را تحلیل نکنید این است که بحث های اعتقادی آن را چه جوابی می دهند؟!

ضمن اینکه گاهی اوقات جای بدهکار و طلبکار عوض خواهد شد به اینکه اگر تاریخ تحلیل نشود ما بدهکار هم می شویم. (کما اینکه در صحبتی که در مورد امام جمعه خاش داشتیم احساس کردم که ما داریم بدهکار می شویم، یعنی طوری القاء کرده اند

که تمام این حرف هایی که شیعیان زدند دروغ بوده است. اینکه می گویند حضرت زهرا (س) 6 یا 8 ماه بعد تب کردند و هر کسی تب کند حالش خوب می شود یا فوت می کند، و حضرت زهرا (س) فوت کردند. ما در جواب گفتیم گذشتگان شما گفته اند تاریخ را تحلیل نکنید، آن ها می دیدند اگر تاریخ گفته شود خیلی چهره ها ناچهره می شود، خیلی نقشه هایشان بر ملا می شود.

در هر صورت انسان حوادث را بدون اینکه بخواهد خطوط قرمز را مراعات نکند یا اینکه در جهان اسلام اسباب فتنه بشود، باید مطالب را مؤدب و آرام بیان کند؛ لذا به نظر ما چون بحث ها اعتقادی است و صرف تاریخ نیست با رعایت مسائل می شود مطالب را بیان کرد.

حدیثی را که اول بحث بیان کردیم مرحوم مجلسی از پیامبر اسلام (ص) در بحارالانوار نقل می کنند. گاهی برای انسان سؤال پیش می آید که چرا پیامبر (ص) بحث هجمه به خانه فاطمه (س) را که هنوزی خبری نشده مطرح می کنند. زمانی که این حدیث مطرح شده، امیرالمؤمنین (ع)، فاطمه زهرا (س) و بیت و اتاق فاطمه (س) جزء معززترین بیت ها بوده است و اصلاً کسی آن را توهم نمی کرد، یعنی بعضی اوقات حادثه به قدری بعید است که کسی آن را توهم و فکر نمی کند، ولی علی ای حال واقع می شود.

رسول خدا (ص) فرمودند «ألا». این «ألا» تنبیه است و برای آنجائی به کار برده می شود که بخواهند مطلب را تثبیت کنند. «ألا إن فاطمة بابها بابی و بیتها بیتی، فمن هتکة فقد هتک حجاب الله»، اگر کسی این بیت و باب را هتک کند (وحشیانه حمله کند)، حجابی که خدا ایجاد کرده است را هتک کرده است. (انسان باید در پیش حجاب بایستد و نمی تواند آن را پس بزند و الا دیگر حجاب نیست. لذا باید اذن گرفت و وقتی حجاب برطرف شد وارد شود، ولی تا وقتی حجاب باشد کسی حق ورود ندارد.) پیامبر (ص) این را فرمودند، ولی شاید این تنها شنیدنی باشد. همانطور که می دانید آن ها چهار بار به خانه فاطمه زهرا (س) حمله کردند (یا شبه حمله کردند). دفعه اول قُنْفَذ (قُنْفَذ بیشتر به عنوان غلام خلیفه دوم مطرح است ولی در اصل غلام ابوبکر بود) به خانه امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت جانشین پیامبر (ص) تو را خواسته است (نگفت ابوبکر حضرت را خواسته است). که در اینجا حضرت (ع) فرمودند چه آسان و چه زود و سریع به پیامبر (ص) دروغ می بندید. جانشین پیامبر (ص) او است یا من هستم؟

دفعه دوم می گویند عمر هیزم آورد، چون عده ای در خانه امیرالمؤمنین (ع) متحصن بودند، لذا با تهدید اینکه خانه را با اهلش آتش می زند خواست افراد را از خانه بیرون بکشد. ولی ظاهراً از این کار منصرف شد (یا می خواست آن را در زمان دیگری انجام دهد).

دفعه سوم وقتی بود که به خانه حضرت حمله کرد (حالا تنها یا یک نفر همراه او بود) و آنجا بود که شمشیر را که در غلاف بود به پهلوی فاطمه زهرا (س) زد و تازیانه اش را هم زد، که حضرت (ع) گریبانش را گرفت و به بیرون پرتاب کرد. اما دفعه چهارم بود که درب را آتش زد و طبق قول مشهور محسن سقط شد و چون با عده ای آمده بود، مانند خالد بن ولید، عبدالرحمن بن عوف، زید بن ثابت، اسید بن حضیر، مغیره بن شعبه و ... امام (ع) را با اجبار به مسجد بردند. این مطلب را از مرحوم علامه امینی (ره) نقل می کنم که ایشان از ابن قتیبه صاحب کتاب الامامة و السیاسة نقل می کنند که روزهای آخر عمر فاطمه (س) بود که چیزی از حضرت جز پوست و استخوانی باقی نمانده بود. آن دو نفر (خلیفه اول و دوم) خدمت امیرالمؤمنین (ع) آمدند که گفتند نمی خواستیم هجمه و حمله شود، فاطمه زهرا (س) بین در و دیوار قرار گرفت ما نمی خواستیم چنین شود. اگر اجازه می دهید ما از فاطمه (س) عذرخواهی کنیم.

حضرت (ع) فرمودند این دیگر به خود فاطمه (س) مربوط است، خود ایشان باید اجازه بدهد. گفتند شما بروید اگر حضرت فاطمه (س) اجازه داد ما برویم عذرخواهی کنیم.

حضرت (ع) آمدند (در حالی که فاطمه زهرا (س) خوابیده دراز کشیده بودند و نمی توانستند بنشینند) و گفتند این دو نفر برای عذرخواهی آمدند. حضرت (س) فرمودند: «البیت بیتک، و أنا أمتک». خانه، خانه توست و من هم کنیز تو هستم. حضرت (ع) رفتند و به این دو نفر فرمودند فاطمه (س) اجازه دادند. این ها آمدند و حضرت (س) در آنجائی که خوابیده بودند رو به دیوار کردند و نگاهشان را به این طرف نکردند.

آن دو نفر گفتند چنین شد و نمی خواستیم چنین شود (ولی شد). حضرت (س) فرمودند یک سؤال از شما دارم. آیا شنیدید که

پدرم رسول خدا (ص) فرمود «فاطمه پاره تن من است». گفتند آری، شنیدیم.

حضرت (س) فرمود آیا شنیدید که فرمود «هر کسی او را اذیت کند مرا آزرده است». گفتند آره همه این ها را شنیده ایم. حضرت (س) دستان لرزانشان را به آسمان بلند کردند و فرمودند خدایا گواه باش این ها مرا آزردند و مرا اذیت کردند. آن دو یک نگاهی به همدیگر کردند و دیدند چیزی عایدی ندارد و رفتند. امیدواریم خداوند در این ایام سوگوار و بارش غم به احترام خود بانوی بزرگ (س)، همه مفسد امور مسلمین را اصلاح کند.

بیان مسأله

همانطور که بیان کردیم در مورد وضع، موضوع له و مستعمل فیه حروف سه نظر عمده وارد شده است. نظر (اولی) که هر سه مورد را عام می دانست و در بحث گذشته بما لا مزید علیه آن را بیان کردیم. در بحث امروز دو نظر دیگری که وارد شده را بیان می کنیم.

نظر دوم. اینکه وضع و موضوع له عام اما مستعمل فیه خاص باشد.

کسانی که طرفدار این نظر هستند می گویند در وضع حروف متصوّر واضح عام است، مثلاً در وضع «من» برای ابتداء غایه یا در وضع «الی» برای انتهاء غایه یا ابتداء و انتهاء خاصی در نظر بود یا ابتداء و انتهاء عام مد نظر بود (یعنی هر ابتداء و انتهای مد نظر باشد)؟

شکی نیست که هر ابتداء و انتهای مد نظر است، پس متصوّر عام است، یعنی کلّ ابتداء الغایه، کلّ انتهاء الغایه، کلّ الاستعلاء، کلّ اللصاق، کلّ الاستعانه مد نظر است و مراد از وضع عام هم همین است، یعنی متصوّر واضح عام است. حالا آیا واضح برای همین عام وضع کرد یا برای ابتداء خاصی وضع کرده است؟

واضح برای همین موردی که تصور کرده بود وضع کرد، یعنی هویت مشترکی که اسم آن را ابتداء غایه یا انتهاء غایه می گذارد. بنابراین وضع عام و موضوع له عام می شود. اما وقتی می خواهد استعمال کند (استعمال یعنی کاربرد)، مثلاً در مورد کار امروزش بگوید «سرت من البصره الی الکوفه»، در اینجاست که باید دو طرف در خارج باشد تا این معنا محقق شود، لذا مستعمل فیه خاص می شود، یعنی تا سیر و بصره ای نباشد نمی تواند بگوید «سرت من البصره». یا قلم و کتابتی نباشد نمی تواند بگوید «کتبت بالقلم». بله، واضح گفته است «باء» را در استعانت به کار ببرید، ولی وقتی به کار برد دیگر نمی تواند کلی بگوید، لذا در اینجاست که تخصص و تخصص می آید و مستعمل فیه خاص می شود.

بنابراین در اینجا وضع عام است چون متصوّر به عنوان معنا متخصص به حصه نیست، یعنی ابتداء خاصی را در نظر نگرفته است (مثل وضع محمود برای پسرش) بلکه ابتداء کلی مد نظر است. موضوع له هم همین متصوّر است، یعنی همین هویت مشترک بین جمیع افراد و استعمالات است، هر ابتداء غایتی، پس موضوع له عام می شود لکن در وقت استعمال نیازمند به خصوصیت طرفین است، پس از ناحیه استعمال تخصص و خصوصیت لازم می آید، لذا وضع عام، موضوع له عام و مستعمل فیه خاص می شود. بنابراین طرفین لازم دارد، یعنی یک سیر و بصره و شروع از بصره می خواهد تا بگوییم «سرت من البصره».

در اینجا باید تأمل کرد که آیا واقعاً این بیان ثابت کرد که مستعمل فیه خاص است یا اینکه خیر، بلکه تنها ثابت کرد که استعمال خاص است؟ یعنی یک مورد چهارمی را به نام استعمال بیان می کنیم به این نحو که وضع عام، موضوع له عام، مستعمل فیه عام و استعمال خاص است.

بنابراین این بیان از هر کسی که باشد نتوانست اثبات کند که مستعمل فیه خاص است، بلکه ثابت شد که استعمال خاص است و استعمال هم که اصلاً محل بحث نیست.

نظر سوم. اینکه وضع عام، موضوع له و مستعمل فیه خاص است. (این نظر نزد علماء نجف و قم پر طرفدار است.)

اینکه وضع عام است بخاطر این است که واضح در وضع حروف مورد خاصی را تصور نکرده است (اصلاً مورد خاص را نمی توان تصور کرد) لذا متصوّر واضح عام است، مثلاً ابتداء غایه، انتهاء غایه، ولی آیا معنای ابتداء غایه کلی معنای «من» است؟ اگر چنین باشد آن وقت فرقی با «الابتداء» اسمی (که اسم جنس است) چیست؟

معنای «من» آن نسبت ربطی بین دو چیزی است مثلاً سیر و بصره یا کتابت و قلم. بنابراین تا دو طرفش نیاید معنا محقق نمی

شود و وقتی بیاید معنا خاص می شود و مستعمل فيه هم به طریق اولی خاص می شود.

عبارت متن (صفحه 133): «بیان کون الوضع عاما و الآخرین خاصین؛ یعنی موضوع له و مستعمل فيه خاص باشد.

قرّر ذلک بوجوه مثل؛ در اینجا از وجوهی که وارد شده دو مورد را ذکر کردیم و وجهی که الان بیان می کنیم از مرحوم محقق اصفهانی است: *إنّ ذات النسبة تعلّیة فلا جامع ذاتی بین انحائها؛ ذات نسبت تعلّی است یعنی وابسته به دو طرف است و جامع واقعی بین انحاء نسبت نیست، مثلا «سرت من البصره»، «سرت من قم»، «قرأت من اول القرآن»، این ها همه ابتداء غایت است، ولی هر کدامش غیر از دیگری است.*

لأنّ الغاء التعلّق منها اخراج لها عن النسبية؛ اگر بخواهید از ابتداء غایة نسبی تعلّق را بگیرید دیگر نسبت معنا ندارد (این جواب از نظر مرحوم حائری است). فلابد من الوضع لانحائها بجامع عنوانی یجمع شتاتها؛ چاره ای نیست که بگوییم «من» برای انحاء نسبت ابتداء غایت به جامع غیر حقیقی وضع شده است، یعنی همین که می گوییم ابتداء غایة، ولی برای الابتداء و الانتهاء وضع نشده است و لذا معنایش با معنای اسمی فرق می کند.

الحمد لله رب العالمین